

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وعندهم إما نفس الماهیات كما فی طریقہ
الرواقیین أو اتصافها بوجوداتها كما فی قاعده المشائین
فإذن هذا الوجود الرابطی لیس طباعه أن تباین تحقق
الشئ فی نفسه بالذات بل إنه أحد اعتباراته التي علیها
إن كانت و أما الوجود الرابطی الذی هو إحدى
الرابطتین فی الهلیه المركبه فنفس مفهومه یباین وجود
الشئ فی نفسه

جعل یا به نفس وجود یا به ماهیت و یا به

اتصاف ماهیت به وجود می خورد

عرض شد که جعل یا به نفس وجود
می خورد یا به ماهیت می خورد و یا به اتصاف ماهیت
به وجود؛ یعنی ارتباط ماهیت به وجود. ماهیات
متقرّره هستند وجود هم همین طور، وجود خودش
به نفسه تقرّر دارد و آن وجود حق است. اتصاف
ماهیت به وجود است که جعل به او تعلق می گیرد
در واقع جعل برای برقراری آشتی بین ماهیت و
وجود می آید نه اینکه جعل خودش چیزی را ایجاد

کند. یعنی اراده و مشیت حق وقتی تعلق می‌گیرد به وجود، تعلقش به وجود این نیست که ماهیت درست بشود. ماهیت را متصف به وجود می‌کند یعنی ربط بین ماهیت و بین وجود در اینجا ملاک برای جعل است. قول سوم توالی فاسد زیاد دارد هم بنابر قول به اصاله الماهیه در طریقه رواقیین و هم بنابر قول اصاله الوجود در طریقه مشائین. اتصاف چیزی نیست جز یک انتزاع و چون چیزی نیست نمی‌تواند جعل به او تعلق بگیرد به عبارت دیگر ظرف اتصاف بعد از تحقق ظرف خارج است. و تا موصوفی نباشد اتصافی معنا ندارد و اتصاف انتزاع ذهن است که در ذهن موجود است و در خارج تحقق ندارد بناء علی هذا، در هر کدام از اینها باشد فرقی نمی‌کند. وجود اشیاء در اینجا عین ارتباط با مبدأ اول و علت اولی است و برای خودشان هیچ نوع ثباتی ندارند. این قاعده، قاعده علیت و معلولیت است که همه آن را قبول دارند.^۱

^۱ سؤال: همین اشکالی که در اتصاف موجود است در جعل بر وجود نیز وارد است اگر وجود قبل از اینکه جعل به او تعلق بگیرد موجود باشد که چرا دیگر به او جعل تعلق بگیرد.

وعندهم بنابر قائلین به اصالت وجود «اما نفس
الماهیات» معلول عبارتست از خود ماهیات، یعنی
ماهیت را ماهیت کردن، ماهیت را در خارج شیء
کردن، كما فی طریقه رواقیین أو اتصافها بوجوداتها و
اتصاف ماهیت به وجود، ارتباط بین ماهیت و بین
وجود عبارت است از مجعول و معلول. كما فی قاعده
المشائین فإذن هذا الوجود الرابطة این وجود رابطی
لیس طباعه أن تباین تحقق شیء فی نفسه بالذات طبعش
این نیست که با تحقق شیء فی نفسه بالذات مابینت داشته
باشد یعنی این وجود رابطی که به آن معنای دوم است
و معنای ناعتی هست اینطور نیست که با خود تحقق
شیء مابینت داشته باشد. بلکه خودش تحقق شیء فی
نفسه است. منتهی دو اعتبار در آنجا لحاظ می شود.
یکی به لحاظ شیء ما به این می گوئیم موجود و یکی به

جواب: این که می گوئیم جعل به وجود می خورد نه اینکه جعل چیزی است
که از خارج می آید عارض بر وجود می شود. چیزی غیر از وجود نیست،
همان تغیر و تبدل وجود را ما جعل می نامیم. والّا جعل عرضی نیست که
عارض بر وجود بشود.

لحاظ ارتباط با آن علتش ما این را لحاظ می‌کنیم. به
لحاظ شیء باشد از احوالات خود شیء است وقتی که
می‌گوئیم «البیاض موجود» موجود وصف برای بیاض
است و از احوالات بیاض است. گاهی می‌گوئیم
«البیاض موجود لهذا الكتاب» در اینجا ما وجود بیاض
را مستند به کتاب قرار دادیم. زمانی شما وارد اتاق
می‌شوید چشم شما فقط به بیاض می‌افتد دیگر
نمی‌دانید این بیاض، بیاض کتاب است یا بیاض، پارچه
است. سفیدی را می‌بینید اما کتاب را نمی‌بینید. در
اینجا می‌توانید بگوئید رفتیم در این اتاق و بیاضی دیدیم
از شما سؤال می‌کنند این بیاض چه بود می‌گوئید
نمی‌دانم. برای مرتبه دوم می‌آئید دست می‌زنید
می‌بینید این سفیدی کتاب بود. ما در اینجا دو چیز
داریم يك بیاض داریم و يك کتابی که متصف به بیاض
است در وهله اول وجود را بر خود بیاض حمل می‌کنیم
پس وجود از احوال خود شیء می‌شود. در وهله دوم
وجود بیاض را برای کتاب اثبات می‌کنیم. پس بیاض
وصف و نعت برای منوعوت می‌شود که خود کتاب

است. این دو اعتباری است که در وجود رابطی داریم. اعتبار اول وجود محمولی است برای ناعت، اعتبار دوم وجود ناعت است برای منعوت. آنوقت به اعتبار دوم وجود رابطی می گویند الوجود رابطی لیس طباعه ان تباین تحقق الشیء و فی نفسه بالذات بل انه احد اعتباراته التی این وجود از اعتباراتی است که بر ماهیات و ناعتی که در اینجا تحقق پیدا می کند؛ حمل می شود و اما الوجود الرابطی الذی هو احدی الرابطتین فی اهلیه المركبه اما آن وجود رابطی که به معنای رابط است و ما برای عدم خلط بین این دو «یاء» آن را حذف کرده ایم که فقط ربط بین محمول که نعت برای موضوع است ربط بین عالم و بین زید است بنابر قول به وجود رابط، آن وجود رابطی یکی از دو رابطتینی است در هلیه مرکبه، که ربط بین آن موضوع و محمول است فنفس مفهومه یباین وجود الشیء فی نفسه خود مفهوم این وجود رابط مبانیت دارد با وجود شیء فی نفسه، دیگر در آنجا وجود شیء فی نفسه نداریم. وجود شیء فی غیره است معنای آن وجود رابط معنای حرفی است و معنای حرفی هیچگاه لحاظ

استقلالی ندارد. اگر لحاظ استقلالی بشود معنای اسمی می شود. شما وقتی که می گوئید «سرت من البصره الی الکوفه»، سیر کردم از بصره، اینجا در ذهن شما يك نقطه خاص که بصره باشد نمی آید فقط آن سیر و بصره در نظر شما هست. اما بین سرت و بصره معنای دیگری در نظر هست و آن این است که فقط بصره بنای برای تکلم نیست و فقط سرت ملاک برای تکلم نبوده است بلکه حالتی بین سیر و بین بصره وجود داشته که اسم آن حالت را ما می گذاریم معنای حرفی. یعنی این حرکت من از بصره شروع شده نه از شام، حرکت من از بصره شروع شده نه از عراق. به این حالت می گویند معنای حرفی، که این معنای حرفی لحاظ استقلالی ندارد. اگر این لحاظ را لحاظ استقلالی کنید یعنی او را از مقوله اضافه خارج کنید که از معقولات ثانیه است، معقولات ثانیه فلسفی از مقولات أعراض می باشند. این دیگر اضافه نیست، می شود «الابتداء کان من البصره» در اینجا ابتداء برای شما يك معنای مستقلی است. به جهت اینکه ابتدائیت را شما در قبال انتهائیت

تصور می‌کنید. ابتدا، توسط، انتها، این ابتدائیت و توسط و انتهائیت را که تصور می‌کنید تمام اینها حکایت از آن می‌کند که شما يك معنای استقلالی و يك معنای اسمی را در نظر می‌آورید. ولی معنای وجود شيء فی نفسه با این فرق می‌کند. وفي قولنا البياض موجود فی الجسم اعتباران وقتی که می‌گوئیم «البياض موجود فی الجسم» دو اعتبار است. اعتبار تحقق البياض فی نفسه اول اینکه می‌توانیم بگوئیم البياض موجود این اعتبار تحقق بياض است فی نفسه پس این موجود، فی نفسه هست یعنی وجود بياض وجود فی نفسه است و وجود محمولی است وإن كان فی الجسم و اگر چه بياض در جسم است ولی ما برای خود بياض يك حساب جدا باز می‌کنیم. وهو بذلك الاعتبار محمول هل البسيطة این وجود، به این اعتبار محمول واقع می‌شود برای هل بسیطه، یعنی اگر گفتیم «هل البياض موجودٌ» و شما گفتید: بله، البياض موجودٌ، این «هل البياض موجودٌ» يك قضیه هلیه بسیطه است. و این موجودٌ، محمول برای این موضوع واقع شده است. این می‌شود وجود

فی نفسه، منتهی فی نفسه لغيره. والآخر أنه هو بعينه فی الجسم و اعتبار دوم اینکه همین بیاض بعينه در جسم است و بدون جسم تحقق ندارد. وهذا مفهوم آخر غیر تحقق البیاض فی نفسه این يك معنای دیگر است، تحقق بیاض فی نفسه شیء، و وجود البیاض للقرطاس شیء آخر. پس دو لحاظ در اینجا هست و إن كان هو بعينه تحقق البیاض فی نفسه ملحوظا بهذه الحیثیه این وجود البیاض للقرطاس بعينه همان وجود است برای بیاض در خارج يك وجود است. عقل تحلیل می کند به يك وجود فی نفسه و يك وجود فی غیره. که بیاض در کتاب باشد. در حالتی که این وجود بیاض برای قرطاس به عینه، همان تحقق بیاض است فی نفسه. یعنی در عالم اعیان، در عین خارجی يك تعین بیشتر نیست و يك وحدت بیشتر نیست. و إنما یصح أن یكون محمولا فی اهل المركبه صحیح است اینکه محمول واقع بشود در اهل المركبه. بگوئیم البیاض موجود للکتاب، که در اینجا موجود، محمول برای اهل مركبه واقع شده و مفاده أنه حقیقه ناعیه لیس وجودها فی نفسها لنفسها بل

للجسم مفاد وجود بياض برای کتاب این است که این بياض يك حقيقت و صفيه است که وجودش في نفسها لنفسها نیست بل للجسم است. وجود في نفسه دارد اما في نفسه للجسم لا في نفسه لنفسه که جواهر باشد. ثم وجود الشيء الناعتي حالا وجود شیی ناعتي مثلا وجود بياض بعد أن يؤخذ على هذا الوجه بعد از اینکه روی این جهت اخذ شد يلحظ على نحوین دو نحو لحاظ می شود یعنی وقتی که ما وجود يك شیء را، که ناعتي هست لحاظ بکنیم از حیث استنادش به يك منعوت، دو لحاظ در اینجا می شود تاره ينسب إلى ذلك الشيء فيكون من أحواله يك وقت استناد به همین شیء داده می شود می گوئیم «البياض موجودٌ» وجود را برای بياض ثابت می کنیم. ما کاری به کتاب نداریم می گوئیم در این اتاق بياض هست کاری نداریم که این بياض برای کتاب است یا برای فرش است یا برای دیوار است. می گوئیم بياضی در این اتاق وجود دارد، پس ما وجود را برای خود بياض ثابت کردیم این از احوال شیء می باشد که بياض است. وتاره إلى المنعوت

گاهی می‌گوئیم که سفیدی برای کتاب است. یعنی وجود بیاض را نسبت به منعوت می‌دهیم که کتاب است. فيقال الجسم موجود له البياض وجود بياض برای جسم است فيكون بهذا الاعتبار من حالات المنعوت به این اعتبار وجود شیء از حالات منعوت است که کتاب یا جسم باشد. وعلى قياس ما تلوناه عليك در این قیاس يقع لفظ الوجود في نفسه أيضا بالاشتراك العرفي على معنيين لفظ وجود في نفسه بواسطة اشتراك عرفي، نه اشتراك حقيقي، یعنی معانی قریبه بر دو معنا حمل می‌شود أحدهما بإزاء الوجود الرابطي بالمعنى الأول در قبال وجود رابطي به معنای اول، که وجود رابط است و وجود فی غیره دارد. مقابل وجود فی غیره می‌شود وجود فی نفسه. ويعم ما لذاته عموميت دارد آن که فی نفسه و لذاته است وهو الوجود في نفسه و لنفسه آن وجود فی نفسه است و لنفسه، مثل وجود جواهر یا مخترعات، مبدعات. وما لغيره شامل می‌شود وجود فی نفسه لغيره را کوجود الاعراض و الصور مثل وجود اعراض، اعراض وجود فی نفسه

دارند به دلیل اینکه ما می‌توانیم آنها را موضوع قرار بدهیم. و محمولش را وجود محمولی بیاوریم. بگوئیم «البیاض موجودٌ» پس بیاض وجود فی نفسه دارد ولی غیره است باید در غیر تحقق پیدا بکند این وجود برای خودش نیست این وجود از جسم است اگر جسم نبود بیاضی هم نبود. وهو الوجود فی نفسه این وجود فی نفسه است لا لنفسه بل لغيره والآخر ما يك وجود فی نفسه داریم منتهی بإزاء الرابطة بالمعنى الأخير به ازاء رابطة به معنای اخیر، که وجود ناعتی باشد. یعنی در قبال وجود رابطة يك وجود فی نفسه هم در اینجا داریم وهو ما يختص بوجود الشئ لنفسه و آن وجودی است که اختصاص دارد به وجود شئ ولا يكون للنوعات والأوصاف و این وجود نعتی و وجود عرضی نخواهد بود. بلکه شامل جواهر و غیر جواهر هم می‌شود حتی و مبدعات را هم شامل می‌شود. این در قبال وجود ناعتی است که وجود لغيره است. والحاصل أن الوجود الرابطة وجود رابطة بالمعنى الاول مفهوم تعلقی لا يمكن تعقلها على الاستقلال يك مفهوم تعلقی بالغير

است، مفهوم اضافی است که به تنهایی نمی‌توانیم آن را تعقل کنیم. در هر صورت در مقوله اضافه، تعقل طرفین لازم است. وهو من المعانی الحرفیه این مفهوم اضافه و این وجود رابط از معانی حرفیه است معنای حرفی یعنی، و انسان نمی‌تواند ادراك معنای حرفی را بکند الا به لحاظ الطرفین. اگر شما بخواهید ادراك معنای إلی را کنید الی یعنی الانتهاء، باید بگوئید: «سرت من البصره الی الكوفه» یعنی وجود بصره و وجود کوفه در تعقل معنای إلی دخیل است. این معنا، معنای تعلقی و غیر استقلالی است. ویستحیل أن یسلخ عنه ذلك الشأن و محال است که این شان، از معنای حرفی که معنای تعلقی است سلب بشود و به استقلال به آن نگاه کنید این امکان ندارد. اگر به استقلال به آن نگاه کردید دیگر حرف نیست، اسم می‌شود و یؤخذ معنی اسمیا و اخذ می‌شود به معنای اسمی بتوجیه الالتفات إلیه شما الالتفات را متوجه این معنای اسمی می‌کنید فیصیر الوجود المحمولی می‌گوئید الابتدائیة خیر من الانتهایة، یا الابتدائیة مفترق مع الانتهایة، الابتدائیة

هكذا، الابتدائية موجوده. این که الابتدائی گوئید دلیل بر این است که معنای اسمی را لحاظ کردید اما اگر بخواهید همان معنای حرفی را با توجه به مقوله اضافه لحاظ کنید این امکان ندارد شما لحاظ استقلالیه به آن داشته باشید نعم ربما یصح أن یؤخذ نسبیا غیر رابطی بله می‌توانید همین معنای حرفی را تبدیل به معنای اسمی کنید. و دیگر در این صورت ربط در اینجا وجود ندارد ربط از بین می‌رود وبالمعنی الثانی و به معنای دوم که معنای اسمی است مفهوم مستقل بالتعقل هو وجود الشیء فی نفسه مفهومی است که وجود شیء فی نفسه دارد که البته این وجود شیء فی نفسه عرض است چون نعت برای منوعات واقع می‌شود. می‌توانیم بگوئیم الابتدائية موجوده. این وجود فی نفسه دارد و اینها لحقته الإضافة إلى الغير بحسب الواقع خارجا عن ماهیه موضوعه ملحق می‌شود او را اضافه به غیر. یعنی به این ابتدائیت اضافه به غیر ملحق می‌شود به حسب

واقع، خارج از ماهیت موضوعش.^۱

فله صلوح أن يؤخذ بها هوهو این صلاحیت

دارد که بها هوهو اخذ بشود. فیکون معنی اسمیا وقتی

که ابتدائیت را بها هوهو شما تصور کردید این می شود

معنای اسمی. و می شود در غیر اخذ بشود یعنی معنای

تعلقی پیدا بکند، آنوقت می شود معنای حرفی و این به

خاطر آن کیفیت لحاظ است بخلاف الإضافات

^۱ سؤال: عرض را نمی خواهد بگوید ثانی

جواب: بله

سؤال: عرض را نمی گوید

جواب: عرض است دیگر این عرض است

سؤال: در ابتدائیت مثلا خود عرض که در دامن جوهر است

جواب: نه، خود عرض که از باب مقوله اضافه نیست

سؤال: نه از باب اینکه در دامن غیر است یعنی فی الواقع عرض فی نفسه

لحاظ بشود

جواب: نه این به عرض کاری ندارد به معنای حرفی کار داریم معنای حرفی

که الآن تبدیل به اسمی شده این معنای اسمی گر چه ما این را لحاظ استقلال

می کنیم ولی در خارج این قائم بالغیر است. یعنی بالاخره این هم عرض

است همین معنای اسمی جوهر که نیست عرض است. می گوییم الابتدائیه،

الابتدائیه آیا این عرض است یا خودش موضوع است؟

سؤال: عرض است ولی می خواهیم بگوئیم این عرض شامل أعراض هم

می شود.

جواب: بحث ما راجع به وجود رابط است تبدل وجود رابط به رابطی است

وقتی که تبدل شد از معنای مقوله اضافه که از مقولات ثانیه فلسفی است بر

می گردد به معنای استقلالی، به معنای استقلالی که برگشت اسمی می شود.

حالا که اسمی شد وجود فی نفسه پیدا می کند وجود فی نفسه پیدا کرد

عرض است و این عرض در خارج باید ملحق به یک غیر بشود.

المحضه و النسب الصرفه به خلاف اینکه معنای حرفی
اخذ بشود و اضافه محضه و نسب صرفه آورده بشود در
اضافه محضه و نسب صرفه، فقط معنای حرفی لحاظ
شده است شما نمی‌توانید بدون توجه به طرفین آن
معنای استقلالی را که ربط بین دو شیء است لحاظ کنید
وهذه الأقسام متأتیه فی العدم تمام این اقسام که درباره
وجود گفتیم؛ وجود رابط، رابط به معنای اول، رابط به
معنای دوم، وجود فی نفسه در مقابل رابط اول، وجود
فی نفسه در مقابل رابط به معنای اخیر، در عدم هست
علی وزان ما قیل فی الوجود بر وزان آن که در وجود
است. الا اینکه يك مسأله هست که ایشان فرمودند،
این که در عدم ربط نیست در عدم سلب ربط است.
یعنی همان وجود رابط در عدم هم هست منتهی سلب
وجود رابط در عدم است. وقتی که ما می‌گوئیم «لیس
زید بعالم» ایجاد ربط نمی‌کنیم با لیس بین زید و بین عالم،
بلکه به وزان موجه مرکبه در اینجا سلب وجود رابط
می‌کنیم از موضوع و از محمول، آنوقت در مقابلش عدم
فی نفسه است. آن عدم فی نفسه در قبال وجود رابط به

معنای اول است در مقابل رابط به معنای دوم هم هست. لغیره باشد و هلمّ جرّی. و کثیرا ما يقع الغلط من اشتراك اللفظ، از اشتراك لفظ رابط و رابطی، چون هر دو را رابطی می گوئیم، رابطی به معنای اول، رابطی به معنای دوم. غلط پیدا می شود. فلو اصطلاح علی الوجود الرابط لأول الرابطین اگر ما به جای وجود رابطی، وجود رابط بگوئیم به معنای اول و رابطی للأخیر رابطی را بگوئیم للأخیر، اسم وجود ناعتی را رابطی بگذاریم. و بازائهما الوجود المحمول به ازاء این دو وجود محمولی بگوئیم لأول المعنیین یعنی در قبال آن وجود رابط، از باب اضافه ما آن را وجود محمولی بگوئیم. والوجود فی نفسه للأخیر وجود فی نفسه را بگذاریم برای آخر، این وجود فی نفسه دیگر لغیره نیست بلکه لنفسه است. و در مقابل وجود أعراض وجود فی نفسه را برای جواهر بگذاریم، این جواهر هم جواهر مادی باشد. هم مبدعات باشد و هم هو الله تعالی باشد. هر سه اینها را وجود فی نفسه بگوئیم. و کذا فی باب العدم این بهتر است يقع الصیانه عن الغلط و

همچنین درباره عدم نیز همین را بگوئیم دیگر اشتباهی نمی‌شود. در وجود رابطی به معنای اول اصطلاح رابط را به کار می‌بریم.

وقتی که می‌گوئیم وجود رابط، عبارتست: از ربط بین عالم و بین زید که این از باب مقوله اضافه است و از جزء معقولات ثانی فلسفی می‌باشد و وجود رابطی را فقط در وجود ناعتی به کار می‌بریم. عالم را بر زید، بیاض را برای کتاب، صور ذهنیه را برای نفس، صورت را برای ماده اینها را وجود رابطی می‌نامیم. در قبال اینها وجود فی نفسه لنفسه است که وجود فی نفسه آن وجودی است که قائم به خود است، سواء اینکه جزء جواهر باشد یا اینکه مبدعات باشد یا غیر از اینها باشد.